بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اوّلیّه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

باطن مناسک حجّ

کلیدواژه‌ها: مراسم حج، روز عرفه، عید قربان، مشعر، مزدلفه، منا، حقیقت حجّ، سلوک الی‌الله، زیارت حضرت حقّ، معرفت، توبه، اعتراف، قربانی، حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما‌السلام ، ذبح عظیم، اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام، عبودیّت مطلق.

هفته‌ی بسیار ارزشمندی را پشت سر گذاشتیم و هفته‌ی بسیار بزرگی را هم پیش رو داریم. روز دوشنبه‌ی هفته‌ی آینده، میلاد امام هادی علیه‌السلام است؛ که پیشاپیش تولّد جدّ بزرگوار امام عصرارواحنافداه را خدمت آن بزرگوار و شما علاقه‌مندان و دلدادگان آستان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تبریک می‌گوییم. امیدواریم از نور هدایت امام هادی علیه‌السلام، قلب همه‌ی دوستانشان نورانی شود و نقاوت و پاکی روح بلند امام هادی علیه‌السلام شامل همه‌ی دوستدارانشان گردد و قلوب همه‌ی ما را از آنچه غیر خداست، تطهیر کند. دیروز هم عید سعید قربان را داشتیم که عید بزرگ مسلمین است؛ عید بسیار عظیمی که در قلب مراسم حج قرار گرفته است.

مراسم حج، در واقع ماکت کوچکی از سیر باطنی و معنوی سالک الی‌الله است و سیر حضرت ابراهیم علیه‌السلام در واقع راه سلوکی همه‌ی شیعیان اهل‌بیت علیهم‌السلام است. همه‌ی دوستداران امیرالمؤمنین و فرزندان بزرگوارشان علیهم‌السلام باید در مسیر سلوک الی‌الله، راه حضرت ابراهیم علیه‌السلام را طی کنند؛ و منازلی را که آن بزرگوار پشت سر گذاشتند، باید یک‌به‌یک پشت سر بگذارند. سفر حج در واقع ماکتی کوچک

است؛ الگوی کوچکی است از مسیر آن سیر معنوی و الهی. معنای لغوی خود واژه‌ی حج هم، رساننده‌ی این مطلب است. واژه‌ی حج از نظر لغوی، به‌معنای قصد است؛ و حاجّ که ما به آن در زبان فارسی، حاجی می‌گوییم و درستش در زبان عربی حاجّ است، به‌معنای قاصد است؛ به‌معنای کسی است که مقصدی و مقصودی دارد؛ قصدی دارد و در پی مقصودی راه می‌سپارد. بنابراین هرکس که قصد دیدار خدای متعال را کرده، در واقع حاجّ یا حاجی است؛ ولو اینکه هنوز به مکّه هم مشرف نشده باشد. او در واقع حاجّ است؛ یعنی قاصد الی‌الله است؛ قصد ملاقات و دیدار خدای متعال را کرده است. سفر حجّی که مؤمنان به آن موفّق می‌شوند، در واقع ظهور حقیقت حج است؛ جلوه‌ای از حقیقت حج، رقیقه و نازله‌ای از حقیقت حج است. در واقع، ظاهر حج، قصدِ زیارت خانه‌ی خدا است؛ و حقیقت حج، قصد و اراده‌ی دیدار و ملاقات و زیارت خود حضرت حقّ است.

بارها اشاره کرده‌ایم که آنچه با این عظمت در میان مسجدالحرام می‌بینیم، که این‌همه کعبه‌ی آمال مؤمنین است، همه‌ی مسلمان‌ها در همه‌ی نقاط عالم رو به آن نماز می‌گزارند، حجّاج و معتمرین حول این خانه‌ی بزرگ طواف می‌کنند و خداوند متعال این‌همه عظمت برای آن قائل شده است؛ این خانه در واقع ماکتی از دل و قلب است. اصل کعبه که خانه‌ی حقیقی خدای متعال است، دل مؤمن است؛ چنان‌که فرمود: زمین و آسمان گنجایش منِ خدا را ندارد؛ ولکن قلب عبد مؤمن من، گنجایش من را دارد؛[1] **قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ**:[2] *قلب مؤمن عرش الهی است*؛ و **الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنْ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ**

---

[1]. **وَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ يَقُولُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لا يَسَعُنِي أَرْضِي وَ لا سَمائِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ**: مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹؛ فیض‌کاشانی، وافی، ج ۱۱، ص ۵۳۶ و ابن‌ابی‌جمهور، عوالی‌اللئالی، ج ۴، ص ۷.

[2]. مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۹؛ مرآة‌العقول، ج ۱۱، ص ۲۵۴ و صدرالدّین‌شیرازی، شرح‌اصول‌الکافی، ج ۱، ص ۵۰۶.

اللَّهِ:[3] قلب حرم خدا است و در خانه‌ی خدا، در حرم الهی، غیر خدا را سکونت نده و راه نده. علی‌ای‌حال، حقیقتِ حج، همان سلوک الی‌الله است.

همین روزهای گذشته، روزهای بزرگی که داشتیم، مثل روز سه‌شنبه که در ایران عرفه بود و البته در سرزمین عربستان به‌دلیل اختلاف افق، روز دوشنبه را عرفه داشتند، خود عرفه، پیام بزرگی دارد. شما می‌دانید؛ حجّ هیچ حاجی پذیرفته نیست، مگر اینکه عرفه را درک کند؛ یعنی در روز عرفه در فاصله‌ی بین اذان ظهر تا غروب آفتاب، سرزمین عرفات را درک کند؛ ولو چند دقیقه هم شده خودش را به آنجا برساند و آنجا حضور پیدا کند؛ که اگر نتواند خودش را در روز عرفه، به عرفات برساند، حجّ او پذیرفته نیست؛ حجّش باطل است. لذا داریم **الْحَجُّ عَرَفَةُ:**[4] اصلاً حج، عرفه است؛ محور و کانون حج، عرفه است. عرفه یعنی سرزمین معرفت؛ یعنی عرصه‌ی معرفت. انسان در سلوک الی‌الله، در مسیر سیر الی‌الله، می‌بایست به وادی معرفت راه پیدا کند و سر از منزل معرفت دربیاورد؛ والاّ حجّ او و سیر او، سیری ناقص و ناپذیرفتنی است و به مقصد و مقصودی که سالک باید در این سیر به آن نائل شود، منتهی نمی‌گردد. سرزمین عرفات، به یک معنا، وادی معرفت و شناخت است؛ یعنی اگر سالک بخواهد سیرش به دیدار و ملاقات خدا منتهی شود، باید اهل معرفت شود؛ باید به وادی معرفت گام بگذارد.

به تعبیری دیگر، وادی عرفه، وادی اعتراف است. همان‌طور که می‌دانید، حضرت آدم ابوالبشر علی‌نبیّنا وآله‌وعلیه‌السّلام، در سرزمین عرفات بود که توبه کرد و به کوتاهی خودش در اجرای امر الهی و فریبی که از شیطان خورد، اعتراف کرد. فریبی که حضرت آدم علیه‌السلام از شیطان خورد، بر اساس صداقت محضی

---

[3]. مجلسی، بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵؛ شعیری، جامع‌الأخبار، ص ۱۸۵ و بهائی، منهاج‌النّجاح، مقدمه‌ی ۲، ص ۶۳.

[4]. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۸؛ قطب‌الدّین‌راوندی، فقه‌القرآن، ج ۱، ص ۱۰۱ و فخررازی، تفسیرالکبیر، ج ۴، ص ۱۳۱.

بود که داشت. او باور نمی‌کرد که کسی به‌دروغ به نام خدا سوگند بخورد و وقتی ابلیس به تعبیر قرآن کریم **قاسَمَهُما:**[5] برای آدم و حوّا سوگند خورد که من خیرخواه شما هستم، حضرت آدم علیه‌السلام روی صداقتی که داشت، حرف ابلیس را باور کرد. به‌هرحال، آدم و حوّا فریب ابلیس را خوردند و از بهشت رانده شدند و هر یک به گوشه‌ای از عالم، تبعید شد و سال‌ها در پی هم می‌گشتند و در فراق یکدیگر می‌گریستند. در وادی عرفات بود که خدای متعال، آن کلمات را به آدم علیه‌السلام القاء کرد و با آن کلمات، توبه‌ی آدم علیه‌السلام را پذیرفت.[6] لذا روز عرفه، هم روز معرفت است و هم روز اعتراف؛ اعتراف به خطیئات، اعتراف به کوتاهی‌ها، اعتراف به اینکه آنچه شرط بندگی حضرت حق بود را نتوانستیم به‌جا بیاوریم؛ نتوانستیم آن‌گونه که ادب بندگی حضرت حقّ اقتضا می‌کرد، در محضر الهی مؤدب عمل کنیم. این اعتراف به عجز، به نقص، به کوتاهی، و به عصیان و طغیان و به غفلت‌ها، خاصّ روز عرفه است. پس روز عرفه، یک معنایش روز اعتراف است. روز عرفه، روز توبه است؛ روزی است که توبه‌ی حضرت آدم علیه‌السلام پذیرفته شد. ان‌شاءالله از این روز بهره برده‌اید.

در سیر مؤمن، طیّ چنین وادی‌یی ضروری است؛ لذا سالک الی‌الله در آغاز راه، پس از اینکه به یقظه و بیداری نائل می‌شود و به خود می‌آید، انسانی که عمری را با بطالت و روزمرگی‌ها طی کرده و همه‌ی آرمانش، خوردن و نوشیدن و پوشیدن و لذّت‌های طبیعی و حیوانی بوده، وقتی به خود می‌آید و از خواب غفلت بیدار می‌شود و متوجّه می‌شود که خدا مرا نیافریده است تا بخورم و بیاشامم و بخوابم و استراحت کنم؛ اینها زندگی حیوانی است؛ من انسانم؛ من اشرف مخلوقاتم؛ مقصد و هدف از آفرینش

---

[5]. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۱: وَ قاسَمَهُما اِنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحِینَ.

[6]. فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ: سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۷.

من چنین زندگی‌یی نبوده؛ جایگاه من، این دِه عالم طبیعت نیست؛ من از سرزمین بزرگی به اینجا تبعید شده‌ام؛ گفت:

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌دهند صفیر　　نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است

من متعلّق به اینجا نیستم؛ من یک مرغ عرشیم که تبعید شده‌ام؛

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک　　چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

سالک وقتی به این یقظه و بیداری می‌رسد و به خود می‌آید و از این خواب غفلت بیدار می‌شود، اولین کاری که باید بکند، توبه است. بحث توبه، بحث مفصّلی است. اگر خدا روزی کرد و قرار شد به منازل سلوک اشاراتی بکنیم، در وادی توبه صحبت‌هایی را خواهیم کرد؛ ان‌شاءالله. به‌هرصورت، سرزمین معرفت، سرزمین توبه هم هست؛ یعنی وقتی انسان به معرفت رسید، هرچه کرده را کوچک می‌بیند؛ کوتاه می‌بیند؛ ناقص می‌بیند؛ لذا نه‌تنها از معصیت‌هایش توبه می‌کند، از طاعت‌هایش هم توبه می‌کند. گفت:

زاهـــدان از گنـــاه توبـــه کننـــد　　عارفـــان از عبـــادت استغفـــار

لِکُلِّ مَعْصِیَةٍ وَ طاعَةٍ اَسْتَغْفِرُ اللهَ: برای همه‌ی معصیت‌هایی که مرتکب شدم و برای همه‌ی طاعاتی که به‌جا آوردم، خدایا از تو پوزش می‌خواهم. معصیت‌هایم که معصیت بود، طاعاتم هم معصیت بود. به تعبیر زیبای مناجات بعد از دعای عرفه که در مفاتیح هست و دیده‌اید، که به خدا عرض می‌کند: خدایا کسی که حسنات او مَساوی است، چگونه مَساوی او، مَساوی نباشد: **مَنْ کانَتْ مَحاسِنُهُ مَساوِیَ، فَکَیْفَ لا**

تَکُونُ مَساوِیهِ مَساوِیَ؟![7] و کسی که حقایق او دعاوی است، چگونه دعاوی او دعاوی نباشد؟! این است که فردی که به معرفت می‌رسد، طاعات خودش را هم معصیت می‌بیند؛ که نتوانسته حقّ بندگی حضرت حقّ را، آن‌گونه که باید، به‌جا آورد. این است که شرمنده از عباداتش، استغفار می‌کند.

در نماز هم همین‌گونه است. بالاترین نقطه‌ی نماز، سجده است. سجده، جلوه‌ی مرتبه‌ی فنای در ذات است. اگر تکبیرةالاحرام را آغاز مرحله‌ی فنای در افعال بدانیم و رکوع را جلوه‌ی فنای در صفات، در واقع سجده تجلّی فنای ذاتی است؛ یعنی بلندترین قله‌ی نماز، سجده است. حال ببینید! وقتی سر از سجده برمی‌دارید، بین دو سجده، مستحبّ است که استغفار کنید: اَسْتَغْفِرُ اللّهَ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیهِ؛[8] یعنی از بلندترین قله‌ی نمازتان استغفار می‌کنید. بعد از نماز هم، سلام نماز را که دادید، خصوصاً بین ما شیعیان، سنّت است؛ سه بار می‌گوییم: اللّهُ اَکْبَر؛ اللّهُ اَکْبَر؛ اللّهُ اَکْبَر؛[9] یعنی خدا بزرگتر از آن است که من بتوانم حقّ بندگی و عبادت او را به‌جا بیاورم. بعد هم استغفار می‌کنیم: أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذی لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ ذُوالجَلالِ وَ الإِکْرامِ وَ أَتُوبُ إِلَیْهِ. مستحب است انسان بعد از نماز سه بار [با این عبارت]

---

[7]. سیّدبن‌طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۳۴۸؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۵ و محدّث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، مناجات‌بعدازدعای-عرفه‌ی‌امام‌حسین علیه‌السلام.

[8]. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ مِنَ السُّجُودِ فَلَمّا اسْتَوىٰ جالِساً قالَ اللهُ اَکْبَرُ ثُمَّ قَعَدَ عَلىٰ فَخِذِهِ الْاَیْسَرِ قَدْ وَضَعَ قَدَمَهُ الْاَیْمَنَ عَلىٰ بَطْنِ قَدَمِهِ الْاَیْسَرِ وَ قالَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ ثُمَّ کَبَّرَ وَ هُوَ جالِسٌ وَ سَجَدَ سَجْدَةَ الثّانِیَةِ: طوسی، محمّدبن‌الحسن، تهذیب، ج ۲، ص ۸۲؛ کلینی، کافی، ج ۳، ص ۳۱۲ و حرّعاملی، وسائل‌الشّیعه، ج ۵، ص ۴۶۰.

[9]. عَنْ زُرارَةَ عَنْ اَبی جَعْفَرٍ علیه‌السلام قالَ: اِذا سَلَّمْتَ فَارْفَعْ یَدَیْكَ بِالتَّکْبِیرِ ثَلاثاً: مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۲۲؛ محدّث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۵، ص ۵۲ و فیض‌کاشانی، وافی، ج ۸، ص ۷۹۲.

استغفار کند[10] و بعد سر به سجده بگذارد و بگوید: الهی عَفْواً عَفْواً عَفْواً.[11] از چه داری طلب عفو می‌کنی؟ از همین نمازی که خواندم. خدایا! این نماز نبود که! این شایسته‌ی تو نبود که! زیبنده‌ی تو نبود که! لذا انسان اهل معرفت، از طاعاتش هم توبه می‌کند. وادی معرفت، سرزمین عرفات، عرصه‌ی توبه است؛ توبه از طاعت و معصیت؛ از هر دو.

در غروب روز عرفه، حاجی از وادی عرفات حرکت می‌کند و به سرزمین مشعرالحرام وارد می‌شود؛ که سرزمین شعور است؛ سرزمین فهم و درک و آگاهی است.[12] حاجی‌های ما روز دوشنبه نزدیک مغرب

---

[10]. عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ علیه‌السلام قالَ: مَنْ قالَ فِی دُبُرِ صَلاةِ الْفَرِیضَةِ قَبْلَ اَنْ یَثْنِیَ رِجْلَیْهِ- اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ ذُو الْجَلالِ وَ الْاِکْرامِ وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ ثَلاثَ مَرّاتٍ غَفَرَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ ذُنُوبَهُ وَ لَوْ کانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ: کلینی، کافی، ج ۲، ص ۵۲۱؛ حرّعاملی، وسائل‌الشّیعه، ج ۶، ص ۴۷۰ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۵.

[11]. با جستجوی اینترنتی: امام‌خمینی، توضیح‌المسائل (محشّی)، گردآورنده: سید محمدحسین بنی‌هاشمی‌خمینی، چاپ‌هشتم: قم، دفتر-انتشارات اسلامی، ۱۴۲۴ ق، ج ۱، ص ۶۰۷.

روایت مشابه: کَتَبْتُ اِلیٰ اَبِی الْحَسَنِ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ علیه‌السلام فِی سَجْدَةِ الشُّکْرِ فَکَتَبَ اِلَیَّ مِائَةَ مَرَّةٍ شُکْراً شُکْراً وَ اِنْ شِئْتَ عَفْواً عَفْواً: کلینی، کافی، ج ۳، ص ۳۲۶؛ صدوق، عیون‌اخبارالرّضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۸۰ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۱۹۷.

[12]. [در اینجا شخصی که تازه وارد مجلس شده است، به استاد سلام می‌کند. استاد پس از جواب سلام او، پاسخ می دهند:] همانطور که گفته‌ایم، ادب جلسات معنوی این است که وارد مجلس معنوی که می شوید، پیامبر خدا و ائمه‌ی هدی: را حاضر و ناظر ببینید و در قلبتان به آنها سلام کنید؛ بعد هم در دلتان به دوستانتان در جلسه سلام کنید. سلام کردن خوب است؛ اما در بعضی جاها مکروه است؛ مثلاً، سلام کردن به فردی که در حال نماز است، مکروه است؛ سلامی که این‌همه ثواب دارد! ولو اگر سلام کردید، واجب است او به شما جواب بدهد؛ وسط نمازش باید جواب سلام شما را بدهد؛ اما کار مکروهی کردید. چرا؟ چون با سلامی که کردید، توجه و تمرکز او را نسبت‌به حضرت حقّ بریدید. [اینکه گفتیم] گاهی اوقات از کارهای خوبمان هم باید استغفار کنیم، شاهدش آمد. معرفت که بیاید، انسان می‌فهمد که از کارهای خوبش هم باید استغفار کند. به فردی که در حال دعا خواندن است، در حال مناجات است، در حال تلاوت

حرکت کردند. مغرب نشده، هنگام غروب آفتاب راه می‌افتند تا شب را در سرزمین مشعر باشند. سرزمین مشعر هم سرزمین عجیبی است. مشعر یعنی وادی شعور، وادی فهم. حاجی حقایق جدیدی را بالاتر از آنچه در وادی معرفت به شناخت آنها نائل شد، در وادی مشعر به شعور آنها می‌رسد؛ اسم دیگر این سرزمین، وادی مُزدلفه است. مُزدلفه از اِزدلاف می‌آید؛ به‌معنی نزدیکی؛ یعنی وادی نزدیک شدن به حضرت حقّ است. این حاجی، این قاصد، این سالک الی‌الله، یک گام به خدای متعال نزدیک‌تر شد. حاجی‌ها شبانه در همان تاریکی، به جمع کردن سنگریزه‌ها مشغول می‌شوند، برای نبردی که در پیش دارند. در واقع برای مبارزه‌ای که در پیش روی آنهاست، سلاح تهیّه می‌کنند. نزدیکی‌های صبح، نماز صبح را می‌خوانند و به مرز انتهایی سرزمین مشعر که اسم آن وادی مُحَسَّر است، می‌آیند. وادی مُحَسَّر، در واقع مثل خطّ آغاز حمله است. همه‌ی حاجی‌ها آنجا منتظر می‌ایستند تا تیغ آفتاب بزند. همین‌که آفتاب زد، از وادی مُحسّر وارد سرزمین مِنا می‌شوند. وادی مُحسّر، نقطه‌ی انتظار است. حقیقت آن، حقیقت انتظار سالک است. یعنی سالک بعد از اینکه در وادی معرفت حضور پیدا کرد و به نقص و کاستی خود اعتراف کرد و توبه کرد؛ و به سرزمین مشعر آمد و به شعور رسید و به نزدیکی رسید و نزدیکی خودش با حضرت حق را درک کرد و برای مبارزه‌ی نهایی با آنچه غیر خداست سلاح برگرفت، حالا در وادی مُحصّر، به انتظار فرج می‌ایستد؛ یعنی حالا آنجا باید منتظر بایستد تا آفتاب بزند. حقیقت این آفتاب هم، آفتاب ولایت است که می‌تابد و اذن ورود به سرزمین عشق، یعنی سرزمین منا صادر می‌شود. سرزمین منا، سرزمین آرزوهاست؛ سرزمین عشق و احساس و عاطفه است. انسان، از وادی معرفت و شعور که عبور و دوران انتظار را طی کرد، به سرزمین عشق و احساس و آرزو و منا می‌رسد. سرزمین بزرگ و مقدّسی است این سرزمین!

قرآن است، در حال توجه و تمرکز به حضرت حقّ است، سلام نکنید. با دل سلام کنید؛ به زبان سلام نکنید؛ چون توجه او را قطع می‌کنید و می‌برید. و این کار قشنگی نیست.

حاجی‌ها در آغاز روز عید قربان که وارد سرزمین منا می‌شوند، اوّل می‌روند جمره‌ی عقبه را رمی می‌کنند؛ در واقع، از سه جلوه‌ای که از شیطان در آنجا هست، جلوه‌ی بزرگتر را روز اوّل، روز عید قربان، رمی می‌کنند. رمی هم در واقع یک مبارزه است. حاجی سلاح‌هایی را که از سرزمین شعور و آگاهی، از سرزمین قرب و نزدیکی با خودش آورده، در اینجا استفاده می‌کند؛ به‌سمت آنچه غیر خداست، حمله‌ور می‌شود و با شیطان به مَصاف مشغول می‌گردد و هفت سنگ به آن می‌زند. این عدد هفت، رمز مهمّی است؛ هم در طواف خانه‌ی خدا این عدد هفت را می‌بینیم، هم در سعی بین صفا و مروه و هم در تعداد سنگریزه‌هایی که به جمره‌ها زده می‌شود. رمز این عدد هفت هم، رمز خاصّی است.

علی‌ای‌حال، سه جمره وجود دارد؛ یعنی سه جلوه از شیطان. اگر به معنای باطنی و عرفانیش بگوییم، یک جلوه در جسم و عالم مادّه، یک جلوه در نفس و عالم خیال یا عالم مثال، و یک جلوه در روح و عالم عقل. اینها سه جلوه‌ی شیطان در مراتب مختلف وجود است که حاجی به مبارزه و جنگ با آنها می‌رود. این سه جلوه را از منظر اجتماعی هم می‌شود تعیین کرد: نمودهای قدرت‌های اهریمنی در عالم، چه قدرت‌های شیطانیِ اقتصادی که به زرشان متّکی هستند؛ چه نیروهای نظامی اهریمنی که به سلاح و به زورشان متّکی هستند؛ و چه نیروهای فرهنگی اهریمنی که به ابزارهای تبلیغاتی و به مبارزات فرهنگی و تزویرهایشان متّکی هستند. علی‌ای‌حال، حاجی این سه جلوه‌ی ابلیس در زندگی را مورد حمله قرار می‌دهد. البتّه روز اوّل، همان جمره‌ی عقبه که جلوه‌ی بزرگتر ابلیس است، آن تجلّی اصلی ابلیس را مورد حمله قرار می‌دهد.

در این هفت سنگ هم همان‌طور که گفتم، رازهایی هست. شاید هفت دری را که شیطان از آنها به‌سمت انسان حرکت می‌کند، مورد حمله قرار می‌دهد؛ همان هفت دری که درهای دوزخ است. لَها

سَبْعَةُ اَبْوابٍ:[۱۳] *برای دوزخ، هفت در است.* آن هفت سنگی که حاجی می‌زند، در واقع گویا این هفت در را مورد حمله قرار می‌دهد. حال، اینکه این هفت در دوزخ چیست، تعبیرهای مختلفی برای آن وجود دارد. به یک تعبیر، حواسّ پنج‌گانه‌ی ما به‌علاوه‌ی شهوت و غضب است؛ یعنی قوّه‌ی بینایی، قوّه‌ی شنوایی، قوّه‌ی چشایی، قوّه‌ی بویایی، قوّه‌ی بساوایی و لامسه، این پنج حس به‌علاوه شهوت و غضب؛ این می‌شود هفت در دوزخ. به یک معنا، اینها را مورد حمله قرار می‌دهد. این عدد هفت، معانی دیگری هم دارد. شاید هفت مرتبه‌ی وجود انسان است؛ چون وجود انسان، هفت مرتبه دارد؛ یعنی در تمام مراتب وجود خودش، ابلیس را مورد حمله قرار می‌دهد؛ هم در ظاهرش، هم در باطنش، هم در قلبش، هم در روحش، هم در سرّش، هم در خفی، هم در اخفا. این هفت مرتبه‌ی وجود انسان است. این هفت سنگی که می‌زند، شاید به این معناست که در همه‌ی مراتب هستی خودم، با آنچه غیر خداست، جنگیدم و مبارزه کردم.

علی‌ای‌حال، حاجی سپس به قربانگاه می‌آید برای قربانی. قربانی‌یی که حاجی می‌کند، در واقع برای رهایی از حیوانیّت و طبیعت و نفس است. بعد از مبارزه‌ای که کرد، باید به قربانگاه بیاید و جنبه‌های طبیعی و نفسانی و حیوانی خودش را سر ببُرد. مستحبّ است که حاجی اگر ذبح بلد است، خودش گوسفند را سر ببرد؛ و اگر هم ذبح بلد نیست، مستحبّ است دستش را روی دست کسی بگذارد که دارد این ذبح را از طرف او انجام می‌دهد؛ تا از این طریق در این کار، همراهی کند. این عمل یعنی با دست خودم، نفس خودم را سر می‌برم. و این در خود رازی دارد؛ یعنی در سلوک، به هیچ‌کس تکیه نکن! خودت باید کار خودت را بکنی؛ هیچ‌کس نمی‌تواند برای تو کاری کند؛ به هیچ‌کس چشم ندوز! این خودت هستی که باید تیغ را برداری و سر نفس خودت را ببری. به این قطب و به آن پیر، به این

---

۱۳. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۴.

مرشد و به آن مراد و امثال اینها، امید نبند! آخر کار، باید خودت کار خودت را بکنی. هیچ‌کس کار ما را نمی‌کند. لذا گفته‌اند حاجی خودش باید گوسفند قربانی را سر ببرد. نفست را سر ببُر، تا دلت زنده شود. اگر می‌خواهی قلبت زنده شود، دلت زنده شود، باید نفست را سر ببری.

گفتیم که سرزمین مِنا، سرزمین عشق و آرزوست؛ و عاشق، طالبِ قرب و نزدیکی است؛ و تنها راه تقرّب، قربان شدن است. اگر کسی می‌خواهد به قرب راه پیدا کند، باید قربانی شود. برای رسیدن به قرب، راه دیگری نیست. در واقع راه وصول، قطع تعلّق از غیر است. از هرچه غیر اوست، باید برید. گفت: *ز هرچه غیر یار استغفر الله*. از هرچه غیر اوست، باید بُرید. وقتی تعلّق از غیر را بریدی و هرچه غیر دوست بود را فدای دوست کردی، آن‌موقع، آماده‌ی وصالی؛ هرچه غیر اوست را. لذا قرآن، هم به جهاد با اموال دعوت کرد و هم به جهاد با اَنفُس. گفت اوّل بیا با اموالت جهاد کن. اموال فقط پول نیست؛ پول هم هست. یعنی هم پولت را بده؛ هم آبرویت را. آبرویت هم مال توست. هم پُست ومقامت را بده، آن هم مال توست؛ هم راحتی و رفاهت را بده، آن هم مال توست؛ هم سلامتیت را بده، آن هم مال توست؛ هم جانت را بده، آن هم مال توست. اینها همه، تازه جهاد با اموال است. حتّی آنجا که جان هم داری می‌دهی، جهاد با اموال است؛ اینها همه مال توست. اوّل باید جهادِ با اموال کرد. اگر می‌خواهد به وصول، راه پیدا کند و واصل شود، باید اوّل جهادِ با اموال کند؛ باید بتواند اینها را فدا کند؛ باید بتواند بگذرد؛ باید بتواند عبور کند. اگر هنوز گیر است، بداند که راهی به مقصد و مقصود ندارد. اگر هنوز گیر مال و مقامش است، گرفتار شهرت و آبرویش است، مثلاً نگران است که نکند آبرویم برود، هنوز خیلی راه دارد تا به مقصد برسد. تازه وقتی برای دادن اینها آماده شد، و وقتی لازم شد اینها را داد، جهاد با اموال را انجام داده است.

مرحله‌ی بزرگتر، جهادِ با نفس است. همان‌طور که گفتم، وقتی که گوسفند را در سرزمین منا سر می‌بُرد، در واقع دارد نفس خودش را سر می‌بُرد؛ منیّت خودش را، انّیّت و انانیّت خودش را دارد سر

می‌برد؛ چون گاهی اوقات انسان‌ها به‌خاطر منیّتشان، به‌خاطر انانیّتشان حاضرند جانشان را هم بدهند. منیّت و انانیّت از جان بزرگ‌تر است. این است که باید جهادِ با نفس هم بکنند. اوّل، جهاد با اموال، بعد هم جهاد با نفس. و تا وقتی که این تعلّقات و دلبستگی‌ها هست، راهی به مقصد نیست؛ بیهوده خودمان را معطّل کرده‌ایم. گفت:

تعلّق حجاب است و بی‌حاصلی چو پیوندها بگسلی واصلی

هروقت توانستی تعلّق‌ها را بگسلی، آن‌موقع واصل خواهی بود. گفت:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

در واقع در قربانگاه، حاجی آزاد می‌شود؛ نفس خودش را سر می‌برد.

همان‌طور که گفتم، ماجرای حج، تکرار تاریخ حضرت ابراهیم علیه‌السلام است؛ و این قربانی هم، در واقع تجدید خاطره‌ی ماجرای ذبح اسماعیل علیه‌السلام است. قرآن این واقعه را زیبا بیان کرده است. [این ماجرا] در سوره‌ی صافّات، از آیه‌ی صدویکم شروع می‌شود: **فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ**؛[۱۴] ما حضرت ابراهیم علیه‌السلام را به یک پسر سرشار از حلم و بردباری بشارت دادیم، که او حضرت اسماعیل علیه‌السلام است. **فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قالَ يا بُنَيَّ اِنِّي اَرىٰ فِي الْمَنامِ اَنِّي اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَرىٰ**: هنگامی که این فرزند، این پسر بزرگ شد و دیگر به‌گونه‌ای بود که می‌توانست همپای پدر، تلاش و سعی کند، حضرت ابراهیم علیه‌السلام به پسرش اسماعیل علیه‌السلام فرمود: ای پسرکم! من در عالم رویا می‌بینم که دارم تو را ذبح می‌کنم؛ تو را سر می‌برم. نظر تو چیست؟ اینکه قرآن به **اَرىٰ** تعبیر کرده، نشان می‌دهد که این رویا، مکرّر اتّفاق افتاده بوده است. نگفت **رَأَيْتُ**: دیدم؛ فرمود: **اَرىٰ**: می‌بینم. **قالَ يا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شاءَ اللهُ مِنَ**

---

[۱۴]. سوره‌ی صافّات، آیه‌ی ۱۰۱.

الصّابِرِينَ:[15] حضرت اسماعیل علیه‌السلام به پدر عرض کرد: ای پدر! آنچه مأموریت یافته‌ای، عملی کن؛ ان‌شاءالله مرا از صابران خواهی یافت. این روح تسلیم ابراهیم علیه‌السلام و اسماعیل علیه‌السلام، عجیب است؛ که در ادامه به آن اشاره می‌کنیم.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام، دست حضرت اسماعیل علیه‌السلام را گرفت و به سرزمین منا آورد. بنا به آنچه در تواریخ نقل شده،[16] حضرت اسماعیل علیه‌السلام خواهش‌هایی هم از پدر کرد. یکی از خواهش‌هایش این بود که چون ممکن است موقعی که مرا سر می‌بُری، من به‌طور طبیعی دست و پا بزنم و این دست و پا زدن من، عاطفه‌ی پدری تو را جریحه‌دار کند و اجر ما کم شود، دست و پای مرا محکم ببند تا نتوانم دست و پا بزنم. شما می‌دانید؛ حتّی در ذبح گوسفند هم می‌گویند سر گوسفند را که بریدید، دست و پایش را رها کنید و بگذارید دست و پا بزند. اسماعیل علیه‌السلام گفت: دست و پای من را ببند تا من دست و پا نزنم؛ نکند با این دست و پا زدن، عاطفه‌ی پدریت تحریک شود. خواهش دوم او هم این بود که ای پدر! موقعی که می‌خواهی سر من را ببری، اگر چشم‌هایت به چشم‌های من بیفتد، ممکن است باز عاطفه‌ات تحریک شود و اجر ما کم شود. موقع سر بریدن، پیشانی من را روی خاک بگذار؛ صورتم روی خاک باشد و در حالی که صورتم را نمی‌بینی، کارد را روی گلوی من بگذار و سر من را ببر. سومین خواسته‌اش هم آن‌گونه که در قصص انبیاء نقل شده است، این بود که اگر مادر من، هاجر از شنیدن خبر ذبح من بی‌قراری و بی‌تابی کرد، او را تحمّل کن؛ با او مدارا کن و از او گله نکن.

قرآن می‌فرماید: فَلَمّا اَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ: هنگامی که این پدر و پسر، هر دو تسلیم حضرت حقّ شدند و اراده‌ی حضرت حقّ را پذیرفتند و پدر، پسر را به‌گونه‌ای به زمین خواباند که جبین و پیشانی او بر

---

[15]. سوره‌ی صافّات، آیه‌ی ۱۰۲.

[16]. کافی، کلینی جلد ۴، ص ۲۰۸. الروضة من الکافی، جلد ۲، ص ۳۱۷. الفصول المختارة، صص ۶۱ و ۱۲۹.

خاک بود؛ یعنی برای بریدن سر فرزند آماده شد، وَ نادَیْناهُ اَنْ یا اِبْراهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا: به ابراهیم ندا دادیم که ای ابراهیم! تو رؤیایی که دیده بودی را به‌درستی عملی کردی. قصد ما در واقع کشته شدن اسماعیل نبود؛ قصد ما، قطع تعلّق و دلبستگی تو از اسماعیل بود. تو این دلبستگی را باید قطع می‌کردی؛ و کردی.

حاشیه‌ی این ماجرا در داستان‌ها هست؛ که کارد را کِشید و نبرید. چندین بار کاردش را تیز کرد و نبرید. با ناراحتی کارد را به سنگی زد؛ سنگ از وسط شکافت و حضرت ابراهیم علیه‌السلام متعجّب شد. می‌گویند کارد به زبان آمد و گفت: خلیل من را امر به بریدن می‌کند و ربّ جلیل مرا امر به نبریدن می‌کند. علی‌ای‌حال، قرآن می‌فرماید: ندا دادیم ای ابراهیم! تو رؤیای خودت را به‌صداقت، به‌درستی و به‌حقیقت عملی کردی. اِنّا کَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ:[17] ما محسنان را این‌گونه پاداش می‌دهیم؛ یعنی اگر کسی می‌خواهد به مرتبه‌ی احسان برسد، [باید قطع تعلّق کند.] مرتبه‌ی احسان را می‌دانید چه مرتبه‌ای است. ظاهراً از پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که مقام احسان این است که حالتی داشته باشی که گویا خدا را می‌بینی؛ و اگر هنوز به آنجا نرسیده‌ای که خدا را ببینی، لااقل حالی داشته باشی که احساس کنی خدا دارد تو را می‌بیند؛[18] یعنی خودت را در محضر و منظر الهی ببینی. مقام احسان، چنین مقامی است؛ مقامی است که انسان به شهود الهی نائل می‌شود. فرمود: ما این‌گونه به محسنان پاداش می‌دهیم. پس راه رسیدن به مرتبه‌ی احسان، قطع تعلّق است؛ این است که انسان اسماعیل

---

[17]. سوره‌ی صافّات، آیات ۱۰۳ – ۱۰۵.

[18]. اَلْاِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ کَاَنَّکَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ: فیض‌کاشانی، وافی، ج ۲۶، ص ۱۲۹؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۶ و بهایی، کشکول، ج ۱، ص ۴۶.

خودش را به قربانگاه ببرد. حال، اسماعیلِ هرکس، چیزی است؛ یعنی آن چیزی که بیشترین تعلّق و دلبستگی به آن وجود دارد.

بعد فرمود: اِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ: این ماجرای ذبح اسماعیل علیه‌السلام، آزمایش و ابتلای بسیار آشکار و بزرگی بود. وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ: و ما ذبح بزرگی را به‌جای اسماعیل علیه‌السلام فدا دادیم؛ که حضرت ابراهیم علیه‌السلام، آن را به‌جای اسماعیل علیه‌السلام قربانی کرد. صورت ظاهرش این است که جبرئیل، گوسفندی را برای ابراهیم علیه‌السلام از بهشت آورد و حضرت ابراهیم علیه‌السلام آن گوسفند را به‌جای حضرت اسماعیل علیه‌السلام قربانی کرد و سر بُرید. وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ: و ما این ماجرای ایثار حضرت ابراهیم علیه‌السلام و نام نیک او در وادی توحید و تسلیم حضرت حق را برای آیندگان باقی گذاشتیم. سَلامٌ عَلیٰ اِبْراهِیمَ: سلام بر ابراهیم باد. کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ: ما این‌گونه به محسنان جزا می‌دهیم. اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ:[19] او از عباد مؤمن ما بود. علی‌ای‌حال، اینکه حاجی در سرزمین منا، بعد از رمی جمره‌ی عقبه، قربانی می‌کند، تکرار این حادثه‌ای است که قرآن به آن اشاره کرده؛ یعنی باید تعلّق را قطع کنی؛ آخرین پیوندهایی که با غیرخدا در وجودت هست، آنها را هم ببُری و قربانی کنی.

اشاره‌ای هم به تعبیر ذبح عظیم بکنم؛ چون قرآن در بیان این ماجرا فرمود: وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ:[20] ما قربانی شدن اسماعیل علیه‌السلام را با یک ذبح عظیم، جایگزین کردیم. بعضی از بزرگان اهل معرفت، اینجا دقّتی به خرج داده‌اند و گفته‌اند این گوسفند، نمی‌تواند مصداق ذبح عظیم باشد. خدای عظیم، خدای بزرگ به هر چیزی عظیم نمی‌گوید؛ مثلاً می‌گوید: رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ؛[21] عرش خودش را عظیم می‌داند؛

---

[19]. سوره‌ی صافّات، آیات ۱۰۶ – ۱۱۱.

[20]. سوره‌ی صافّات، آیه‌ی ۱۰۷.

[21]. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹ و سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۸۶.

یا خودش را عظیم اطلاق می‌کند؛ به یک گوسفند، ولو گوسفند بهشتی هم باشد، نمی‌گوید ذبح عظیم. اینکه قربانی شدن اسماعیل علیه‌السلام را با یک ذبح عظیم جایگزین کردیم، نباید مقصود گوسفند باشد. و از همین‌جا به واقعه‌ی کربلا منتقل شده‌اند؛ که خدای متعال به‌جای قربانی شدن اسماعیل علیه‌السلام، قربانی شدن فرزند اسماعیل علیه‌السلام، اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام را مقدّر کرد. ذبح عظیم، حضرت اباعبدالله علیه‌السلام است؛[۲۲]

وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ. حافظ هم خطاب به حضرت ابراهیم علیه‌السلام زیبا می‌گوید:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ　　چرا که وعده تو کردی و او به‌جا آورد

پیر مغان در شعر حافظ، امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. ای شیخ‌الانبیاء! ای پیامبر پیر و کهنسال! تو وعده کردی اسماعیلت را در راه خدا ذبح کنی؛ ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام حسینش را به قتلگاه و به قربانگاه فرستاد.

---

[۲۲]. صدوق، خصال، ج ۱، ص ۵۹؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۶ و فیض‌کاشانی، صافی، ج ۴، ص ۲۷۹:

سَمِعْتُ الرِّضا علیه‌السلام يَقُولُ لَمّا اَمَرَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِبْراهِيمَ اَنْ يَذْبَحَ مَكانَ ابْنِهِ اِسْماعِيلَ الْكَبْشَ الَّذِى اَنْزَلَهُ عَلَيْهِ تَمَنّىٰ اِبْراهِيمُ اَنْ يَكُونَ قَدْ ذَبَحَ ابْنَهُ اِسْماعِيلَ بِيَدِهِ وَ اَنَّهُ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَبْحِ الْكَبْشِ مَكانَهُ لِيَرْجِعَ اِلىٰ قَلْبِهِ ما يَرْجِعُ اِلىٰ قَلْبِ الْوالِدِ الَّذِى يَذْبَحُ اَعَزَّ وُلْدِهِ عَلَيْهِ بِيَدِهِ فَيَسْتَحِقَّ بِذٰلِكَ اَرْفَعَ دَرَجاتِ اَهْلِ الثَّوابِ عَلَى الْمَصائِبِ فَاَوْحَى اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلَيْهِ يا اِبْراهِيمُ مَنْ اَحَبُّ خَلْقِى اِلَيْكَ فَقالَ يا رَبِّ ما خَلَقْتَ خَلْقاً هُوَ اَحَبُّ اِلَىَّ مِنْ حَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ فَاَوْحَى اللهُ اِلَيْهِ اَ فَهُوَ اَحَبُّ اِلَيْكَ اَمْ نَفْسُكَ قالَ بَلْ هُوَ اَحَبُّ اِلَىَّ مِنْ نَفْسِى قالَ فَوَلَدُهُ اَحَبُّ اِلَيْكَ اَمْ وَلَدُكَ قالَ بَلْ وَلَدُهُ قالَ فَذَبْحُ وَلَدِهِ ظُلْماً عَلىٰ اَيْدِى اَعْدائِهِ اَوْجَعُ لِقَلْبِكَ اَوْ ذَبْحُ وَلَدِكَ بِيَدِكَ فِى طاعَتِى قالَ يا رَبِّ بَلْ ذَبْحُهُ عَلىٰ اَيْدِى اَعْدائِهِ اَوْجَعُ لِقَلْبِى قالَ يا اِبْراهِيمُ فَاِنَّ طائِفَةً تَزْعُمُ اَنَّها مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ سَتَقْتُلُ الْحُسَيْنَ ابْنَهُ مِنْ بَعْدِهِ ظُلْماً وَ عُدْواناً كَما يُذْبَحُ الْكَبْشُ وَ يَسْتَوْجِبُونَ بِذٰلِكَ سَخَطِى فَجَزِعَ اِبْراهِيمُ لِذٰلِكَ وَ تَوَجَّعَ قَلْبُهُ وَ اَقْبَلَ يَبْكِى فَاَوْحَى اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يا اِبْراهِيمُ قَدْ فَدَيْتُ جَزَعَكَ عَلَى ابْنِكَ اِسْماعِيلَ لَوْ ذَبَحْتَهُ بِيَدِكَ بِجَزَعِكَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ قَتْلِهِ وَ اَوْجَبْتُ لَكَ اَرْفَعَ دَرَجاتِ اَهْلِ الثَّوابِ عَلَى الْمَصائِبِ وَ ذٰلِكَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ «وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ».

به‌هرحال، جلوه‌های ماجرای قربانی حاجی، معلوم است؛ یعنی حاجی وقتی به قربانگاه می‌رود، دارد می‌رود که همه‌ی تعلّقاتش را قطع کند؛ همه‌ی تعلّقات. به هرچه دلبستگی دارد، آن دلبستگی را قطع کند. چون این دلبستگی حجاب اوست و تا وقتی این حجاب باقی است، او واصل به مقصود نمی‌شود؛ نمی‌تواند به کعبه‌ی مقصود راه پیدا کند.

نظام عالم هستی [مبتنی] بر تکامل است؛ و تکامل و کمال هر موجود، در فانی شدن و قربان شدن اوست در برابر مافوق خودش. این قانون خلقت و هستی است؛ این قانون آفرینش است. در این عالم، همه‌ی موجودات، دارند رو به کمال می‌روند و کمال هر موجود، در فانی شدن در برابر برتر از خودش است. ببینید! خاک که جماد است، خاک بودن خودش را رها می‌کند و در وجود گیاه، فانی می‌شود و به کمال می‌رسد؛ حیات پیدا می‌کند. خودش را قربانی کرد؛ شخصیّت خاک بودن خودش را از دست داد و جزء پیکره‌ی گیاه شد. این گیاه قربانی می‌شود؛ می‌شود غذای یک گوسفند، غذای یک حیوان. حیوان آن را می‌خورد و جزء وجودش می‌شود. ببینید! تکامل پیدا کرد. شخصیّت گیاهی خودش را قربانی کرد و کمال پیدا کرد؛ حالا شد یک حیوان. آن حیوان را، آن گوسفند را هم ذبح می‌کنند؛ می‌شود غذای من و شما؛ آن را می‌خوریم و جزء وجود انسان می‌شود. ببینید! شخصیّت حیوانی خودش را قربان کرد؛ فانی شد؛ شد انسان؛ شد همین بدنی که با آن نماز می‌خوانید؛ با آن عبادت می‌کنید؛ با آن عمل صالح انجام می‌دهید. این همان رسیدن به کمال از راه قربان شدن است. ببینید! در برابر موجود بالاتر از خود، فانی شد و به کمال رسید. قانون تکامل در عالم، این است. هیچ موجودی به کمال نمی‌رسد مگر اینکه قربان موجود برتر از خودش شود؛ فدای موجود برتر از خودش شود.

حال، اگر انسان بخواهد به کمال برسد، چه؟ کمال خاک، در قربانی کردن خودش در برابر گیاه بود. کمال گیاه، در قربانی کردن خودش در برابر حیوان بود. کمال حیوان، در قربانی کردن خودش در برابر انسان بود. کمال انسان در چیست؟ کمال انسان در این است که در برابر ولیّ خدا قربانی شود؛ در برابر

حجّت خدا قربانی شود. اصحاب اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام را نگاه کنید! هر موجودی در راه موجود بزرگتر قربانی شود، می‌شود جزء وجود او؛ لذا در واقعه‌ی کربلا، هفتادودو تن و یک تن نداریم؛ هفتادوسه نفر نداریم؛ در واقعه‌ی کربلا یک نفر بیشتر نداریم و او اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام است. همه فانی در او هستند؛ همه فانی در اباعبدالله علیه‌السلام هستند؛ و به کمال خودشان رسیده‌اند. چه کمالی بالاتر از اینکه انسان، در حجّت خدا فانی شود؛ قربان حجّت خدا شود؛ قربانی ولیّ خدا شود؟! حال، کمال ولیّ خدا در چیست؟ در این است که قربان خود خدا شود؛ لذا اباعبدالله علیه‌السلام هم قربان خود خدا شد. صحنه‌ی عاشورا، جلوه‌ی یک قربانگاه بزرگ است؛ برای اینکه از آن درس تکامل را یاد بگیریم؛ ببینیم چگونه می‌شود برای بالا رفتن، از تعلّقات بُرید؛ همه‌چیز را، همه‌ی تعلّقات را قطع کرد. اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام، در راه امام حسین علیه‌السلام از زن، از بچه، از سلامتی، از خانه، از راحت، از عنوان، از شهرت، از مقام، و بالاخره از جانشان گذشتند؛ و امام حسین علیه‌السلام در راه خدا از همه چیزش گذشت. اگر در ماجرای حضرت ابراهیم علیه‌السلام، ذبح حضرت اسماعیل علیه‌السلام را داریم، در ماجرای اباعبدالله علیه‌السلام، به میدان فرستادن علی‌اکبرِ امام حسین علیهماالسلام را داریم. دیدید چگونه حضرت علیه‌السلام، علی‌اکبر علیه‌السلام را به میدان فرستاد! حالا بوی محرّم هم می‌آید. اولین قربانی‌های کربلا، یکی دو روز پیش به شهادت رسیدند: مسلم‌بن‌عقیل و هانی‌بن‌عروه، پیش‌قراولان سپاه شهادت و قربانی اباعبدالله علیه‌السلام. لذا شما دیدید؛ هریک از اصحاب و حتّی اهل‌بیت علیهم‌السلام که آمدند خدمت اباعبدالله علیه‌السلام برای اینکه اذن میدان رفتن بگیرند، حضرت علیه‌السلام آنها را کمی معطّل کردند؛ نگهشان داشتند؛ با هرکدام به‌صورتی صحبت کردند؛ هرکس را خواستند به‌گونه‌ای معاف کنند؛ لااقل کمی معطّلش کردند که دیرتر برود. به حرّ که خواست بلافاصله برود، فرمودند: نه! تو مهمان مایی. از اسبت پیاده شو؛ بیا کمی پیش ما بنشین. از همان حرّ شروع کردند. یک‌یک اصحاب، هرکدام که خواستند بروند، کمی معطّلشان کردند؛ کمی نگهشان داشتند. حتّی وقتی آن غلام سیاه آمد و خواست اجازه بگیرد که به میدان برود، حضرت علیه‌السلام فرمودند: تو یک عمر به خانواده‌ی ما خدمت کرده‌ای. بنا نیست که جانت را هم بدهی؛ برو؛ من تو را در راه خدا آزاد کردم؛

کسی هم کاری به کار تو ندارد. آن غلام گریست؛ خیلی گریه کرد. گفت: یا اباعبدالله! می‌دانم؛ من مثل اصحاب شما نیستم؛ پوستم سیاه است؛ بدنم بدبوست ... به‌هرحال، هرکدام را به‌گونه‌ای کمی معطّل می‌کردند؛ نگاهشان می‌داشتند. قاسم‌بن‌الحسن علیهما السلام آمد، به یک صورت؛ برادر کوچک قاسم علیه السلام آمد، به یک صورت دیگر. هرکدام را به نحوی معطّل کردند؛ امّا علی‌اکبر علیه السلام که به قلب اباعبدالله علیه السلام وصل بود، وقتی علی‌اکبر علیه السلام خدمت پدر آمد تا اذن میدان رفتن بگیرد، حضرت علیه السلام یک‌لحظه هم تأمّل نکردند؛ بلافاصله حضرت علیه السلام فرمودند: برو؛ مأذونی. فقط وقتی می‌رفت، فرمودند: کمی آهسته برو. نمی‌دانم چرا امروز از اینجاها سر درآوردیم!

به‌هرحال، وادی کمال، وادی قربان شدن است؛ و هرکه طالب سیر و سلوک به‌سوی کمال است، باید خودش را برای قربان شدن آماده کند؛ چون این راه، راهی است که با کَرب و بلا توأم است. گفت:

نازپرورد تنعّم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد

کسی می‌تواند به قرب دوست برسد که قربانی دوست شود. راه دیگری وجود ندارد. تنها راه، همین است. و عجیب اینجاست که در این عالم، همه دارند خودشان را قربانی می‌کنند. شما یک نفر را پیدا کنید که قربان نشود؛ منتها مشکل این است که چیزی که خودشان را قربانی آن می‌کنند، غالباً ارزش آن را ندارد. خدا فرمود: خَلَقْتُ الْأَشْیاءَ لِأَجْلِکَ وَ خَلَقْتُکَ لِأَجْلِی:[۲۳] ای بشر! همه‌چیز را برای تو آفریدم؛ همه‌چیز باید قربانی تو شود؛ تو باید قربانی من شوی. تو را برای خودم آفریدم. همه‌ی خلق دارند خودشان را قربانی می‌کنند؛ یکی خودش را در راه پول قربانی می‌کند، یکی در راه مقام، یکی در راه شهرت، یکی در راه شهوت. کیست که خودش را قربانی نکند؟ همه دارند در راه محبوبشان جان

---

[۲۳]. حافظ برسی، مشارق‌انوارالیقین، ص ۲۸۳؛ حرّعاملی، جواهرالسّنیة، ص ۷۱۰ و فیض‌کاشانی، عین‌الیقین، ج ۲، ص ۲۹۰.

می‌دهند. ان‌شاءالله انسان به معرفت برسد؛ به شعور برسد و از وادی معرفت و شعور، به سرزمین عشق و منا سر در بیاورد، تا بفهمد چه چیزی ارزش دارد که انسان خودش را قربانی آن کند.

حاجی بعد از قربانی، سر می‌تراشد. [به این عمل، حلق گفته می‌شود.] آقایان خصوصاً در سفر اوّل سرشان را می‌تراشند. غالب مراجع معتقدند در سفر اوّل، سر باید تراشیده شود و حَلق انجام گیرد. در سفرهای بعد هم مستحب است که سر را بتراشند؛ امّا فرد می‌تواند به‌جای حلق، تقصیر کند؛ یعنی مقدار کمی از مویش را بزند یا مقداری از ناخن را بگیرد. خانم‌ها هم همین کار را می‌کنند؛ تقصیر می‌کنند؛ مو یا ناخن را کوتاه می‌کنند. تراشیدن سر هم خیلی معنا دارد؛ یعنی ته‌مانده‌ی تشخّص و تعیّن خودت را ببُر؛ دیگر هیچ‌چیز از خودت باقی نگذار. شیطان را که با سنگ زدی؛ نفست را هم که سر بریدی؛ حالا ته‌مانده‌ی تعیّنات و تشخّصات خودت را هم بریز. همه‌ی چیزهایی که به تو جلوه می‌داد، همه را بریز؛ سرت را بتراش و عبد شو. می‌دانید؛ تراشیدن سر، یک نوع توهین است. سر افرادی را که مجرم و زندانی هستند، می‌تراشند؛ مویشان را کوتاه می‌کنند. سر تراشیدن، نوعی حقارت است. حاجی بعد از قربانی، می‌رود سرش را می‌تراشد؛ یعنی دیگر به عبودیّت مطلق حضرت حقّ، تن می‌دهد؛ یعنی خدایا تمام‌عیار بنده‌ی تو هستم؛ دیگر هیچ تعیّنی از خودم ندارم؛ هیچ تشخّصی از خودم ندارم؛ هیچ شخصیّتی از خودم ندارم؛ هیچ‌چیز از خودم ندارم. هیچ‌کس نیستم؛ دیگر نیستم؛ من نیستم. مقام عبودیّت مطلق، اینجاست؛ آنجایی است که دیگر فرد، وجود خودش را هم نمی‌بیند؛ والاّ تا وقتی وجود و هستی خودش را می‌بیند، هنوز به معنای مطلق، عبد نشده است؛ هنوز آلوده به گناه است. فرمود: **وُجُودُکَ ذَنبٌ لا یُقاسُ بِهِ ذَنبٌ**:[۲۴] *وجود تو، گناهی است که هیچ گناهی با آن قابل مقایسه*

---

[۲۴]. بهائی، منهاج النّجاح، مقدمه‌ی ۲، ص ۶۳؛ صدرالدّین‌شیرازی (صدرا)، شرح‌اصول‌الکافی، ج ۱، ص ۳۸۹ و فیض‌کاشانی، وافی، ج ۱، ص ۱۰۳.

نیست. همین‌که احساس می‌کنی هستم، وجود دارم، [این، گناه است]؛ امّا وقتی حاجی رفت سرش را تراشید، دیگر آخرین ته‌مانده‌های تعیّن و تشخّص را هم از وجود خودش زدود و شد عبد مطلق خدا.

عبد که شد، دیگر رسید؛ به دوست رسید. حالا خدای متعال او را مهمان خود می‌کند؛ حالا مهمان حضرت دوست می‌شود؛ حالا خدای متعال، سه شب او را مهمان می‌کند؛ در سرزمین عشق، در سرزمین منا، در سرزمین آمال و آرزوهای بلند معنوی. او سه شب مهمان خداست؛ باید در منا بیتوته کند. آن سه شب هیچ کاری هم ندارد؛ هیچ عملی هم ندارد؛ نه نمازی، نه ذکری، نه دعایی؛ هیچ‌چیز؛ فقط سه شب بیتوته در منا. یعنی چه؟ یعنی سه شب مهمان منی. عبد من شدی؛ حالا بیا؛ حالا دیگر دوست دارم پیش من باشی.

بعد از این سه شب میهمانی، برای انجام طواف حج و بقیّه ی اعمالی که در پیش دارد، به مکّه برمی‌گردد. حالا که عبد شد، طوافی که این بار می‌کند، با طوافی که بار اوّل کرد، فرق می‌کند. بار اوّل، عمره‌ی تمتّع به‌جا آورد؛ امّا حالا حج به‌جا می‌آورد. خیلی فاصله است. بار اوّل، خانه را زیارت کرد، حالا می‌رود صاحبخانه را طواف می‌کند؛ صاحبخانه را زیارت می‌کند.

به‌هرحال، امیدواریم خدای متعال، به همه‌ی ما توفیق درک این حقایق را بدهد؛ هم به‌معنای فهمیدنش، هم به‌معنای دست یافتنش. چون لغت درک دو معنا دارد. درک، هم به‌معنای فهمیدن و دستیابی به فهم است؛ هم به‌معنای دستیابی به خود آن حقیقت. ان‌شاءالله به هر دو معنا، توفیق درک این حقایقی که در واقع شریعتی است که پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ما آوردند و ارمغان بزرگ رسالت نبوی است، بدانیم. ان‌شاءالله قدر این شریعت را بدانیم. این گوهرهایی که در این دین هست، در هیچ آیینی نیست؛ هیچ آیینی آنها را ندارد. انبیاء الهی حسرت خیلی از اینها را می‌خوردند؛ خیلی از پیامبران حسرت اینهایی که به برکت وجود پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله، این‌گونه به‌راحتی و سهولت در دسترس ما قرار گرفته و به یُمن پاسداری اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، سالم و ناب و زلال به دست

ما رسیده است، می‌خوردند. ان‌شاءالله قدر اینها را بدانیم و بتوانیم از آموزه‌های بزرگ این مکتب و این شریعت، بهره ببریم.

راه رسیدن به کمالات عرفانی، جز شریعت نیست. این بحث را بارها عرض کرده‌ام و در کتاب سرّ حقّ هم نوشته‌ام؛ و روی این قضیّه تأکید کرده‌ام. کسی فکر نکند که می‌توان بدون تقیّد و پایبندی به شریعت، به مقامات عرفانی راه پیدا کرد. جز از راه شریعت، نمی‌توان به منزل مقصود راه پیدا کرد؛ منتها ان‌شاءالله به شریعت، توأم با درک آداب و اسرارش بپردازیم؛ یعنی وقتی نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، حج به‌جا می‌آوریم، هر عمل از اعمال عبادی را که انجام می‌دهیم، سعی کنیم [اسرار آن را هم بدانیم و آن عمل را از روی محبّت انجام دهیم.] هرچه شناخت ما عمیق‌تر باشد و اسرار آن را بیشتر بشناسیم و هرچه محبّت ما، محبّت خالص‌تری باشد و آن عمل، در وجود ما از انگیزه‌ی عاشقانه‌ای برخیزد، ما را به مقصد می‌رساند. هیچ چیز دیگری لازم ندارد. بیهوده این‌سو و آن‌سو نرویم که فلان دستور را از فلان قطب بگیریم. بهترین دستورات را در کامل‌ترین صورت‌ها، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت علیهم‌السلام در اختیار ما قرار داده‌اند. این است که ان‌شاءالله باید سعی کنیم عیار اینها را بالا ببریم. به لطف و عنایت الهی، هم پایبندیمان را بیشتر کنیم و هم این اعمال را با توجّه، با حال، با شناخت، با معرفت و با عشق، به‌جا آوریم. [اگر این‌گونه شود،] دیگر هیچ جایی نیست که انسان به آن نرسد؛ هیچ مرتبه‌ای از مراتب کمالی نیست که انسان به آن نرسد. از قول بزرگان سیروسلوک این حرف را می‌زنم. من خودم هیچ‌چیز ندارم؛ فقط یک تکرارکننده هستم؛ مثل یک دستگاه ضبط صوت؛ این حرف را از قول بزرگانی که به مقصد رسیده‌اند عرض می‌کنم. بسیاری از بزرگان، حرفشان همین است؛ مثل مرحوم آیت‌الله قاضی، مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی و حضرت آیت‌الله‌العظمی بهجت. بپرسید! در کتابهایی که از قول اینها نوشته‌اند، ببینید! همه‌ی تأکیدشان بر همین است. فرموده‌اند: شما حلال و حرام را مراعات کنید؛ نماز اوّل وقتتان را هم ترک نکنید؛ به هر جایی که

نرسیدید، بیایید از ما گِله کنید. پایبندی به شریعت، منتها توأم با فهم و توأم با احساس، توأم با معرفت و توأم با عشق، ما را به هرجا که بخواهیم، می‌رساند؛ ان‌شاءالله. امیدواریم خدا توفیق این را به همه‌ی ما نصیب کند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

www.ahlevela.com